

اسلام

چه چیزی به بشریت می بخشد؟

مؤلف:

محمد قطب

مترجم:

خداداد مطاعی پور



بِسْمِ تَعَالَى



پایگاه جامع دینی و خبری اهل سنت ایران

آوای سنت

@avayesunnat

avayesunnat.com

avayesunnat@gmail.com

www.aparat.com/avayesunnat

اخبار

جهان اسلام

داخله
خارجے

اهل سنت ایران

شبه قاره
آفریقا
آسیای مرکزی و قفقاز
شرق آسیا
آسیای جنوب غربی
عمومی

بزرگان و علمای اهل سنت
فقه و شریعت
مذاهب اربعه
مناطق و مساجد اهل سنت
خطبه های نماز جمعه
عمومی

زن و خانواده

همسر داری

تربیت فرزندان

حقوق زنان در اسلام

چند رسانه ای

عکس
فیلم
صدا

گفتگو و مصاحبه

کتابخانه اهل سنت

آنته شبها

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در یک سخنرانی که تاریخ‌شناس مشهور «آرنولد توین‌بی» در سال ۱۹۴۸ با عنوان «اسلام و غرب و آینده» ایراد نمود، اظهار داشت:

«ما در آینده‌ای نه چندان دور، دو تاثیر ارزشمند را مشاهده می‌کنیم که اسلام می‌تواند آن دو را علیه پرولتاریای جهانی جوامع غربی به انجام رساند، همان که دام خود را به دور دنیا پهن کرده و تمام بشریت را در برگرفته است.».

وی با این گفته به دو مشکل اشاره نمود که اسلام قادر به حل کردن آن‌هاست، مشکل تبعیض نژادی و مشکل شراب.

سپس ادامه داده است و می‌گوید: «اما در آینده‌ای دور می‌توان احتمال اقدام اسلام برای مشارکت در صورت‌های جدید از دین را پیش‌بینی نمود و این احتمالات متعدد مبتنی بر صورت مبارکی است که وضعیت کنونی انسانیت به آن خواهد انجامید.».

«کسانی وجود دارند که پیش از این، چنین پنداشته‌اند که این ترکیب ناسازگار که نتیجه‌ی تهاجم غرب به جهان بود به تدریج و به صورت مسالمت‌آمیز به ترکیبی هماهنگ و سازگار توسعه خواهد یافت و این ترکیب به خودی خود، به تدریج و به صورت مسالمت‌آمیز نیز نوعی از نوآوری جدید را شکل خواهد داد.».

«این فرض سابق در هر حالت مبنی بر نظریه‌ای می‌باشد که امکان تحقق ندارد و ممکن است رویدادهای آینده آن را توجیه نماید یا اصلاً آن را توجیه ننماید و ممکن است که این ترکیب به ترکیبی سازگار و هم‌خوان بیانجامد و نیز امکان دارد منجر به انفجاری ویرانگر شود.».



«در حالت وقوع این چنین فاجعه‌ای اسلام نقشی کاملاً متفاوت خواهد داشت و آن نقش عنصر کارآمد در واکنش شدیدی خواهد بود که پرولتاریای جهانی ملت‌های فقیر و ستم‌دیده علیه اربابان غربی خویش به آن اقدام خواهد کرد».

این چنین آرنولد توینبی آینده‌ی اسلام را به سه مسأله منحصر نمود، دو مورد از آن احتمال بیشتری دارند یعنی از بین بردن مشکل نژادپرستی و از میان برداشتن مشکل شراب و مورد سوم که از دید او قطعی نیست، مشارکت دین در صورت‌های جدید است و جایگزین آن رهبری، عکس‌العمل شدیدی است که آرنولد توینبی از وقوع آن از جانب «پرولتاریای جهانی ملت‌های تحت ظلم و فقر علیه اربابان غربی‌شان» هراس دارد.

برای این تاریخ‌شناس مشهور قابل توجه بوده است که به نوشتن تاریخی کامل از بشریت پردازد، کتابی که بسیار واقعی و عمیق باشد و به موضوعی همچون موضوع «اسلام و غرب و آینده» می‌پردازد که اهمیت ویژه‌ای دارد. به راستی که انحصار اسلام در این سه موضوع که در نظر او افضلیت و وقوع حتمی نداشته است، امریست که این دیدگاه عینی محض به آن نمی‌انجامد، چه برسد به دیدگاه عمیقی که شایسته است هرکس که به نوشتن تاریخ بشریت می‌پردازد به آن آراسته شود.

چرا مشخصاً این موارد؟

چه چیزی در نصوص اسلام یا روح و تاریخ آن، اسلام را تنها در این نقاط منحصر نموده است و احتمالات موفقیت آن را بر آن‌ها منحصر کرده است؟ اگر آرنولد توینبی اعتقاد داشت که اسلام توان حل مشکل نژادپرستی و شراب را دارد با این که آن دو از سخت‌ترین و حل‌ناشدنی‌ترین مشکلاتی است که دنیای معاصر با آن روبروست پس چرا اسلام مثلاً نمی‌تواند در حل مشکل آشوب جنسیتی که دنیای امروزی را درنوردیده است یا مشکل



فروپاشی خانواده یا مشکل بزهکاری بین نوجوانان (delinquency) یا مشکل احساس نگرانی و تباهی جوانان یا دیگر مشکلات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که نسل‌های معاصر با آن روبروست سهمی داشته باشد؟

با وجود این که درحقیقت منزلت اسلام منحصر به ارائه‌ی راه حل چنین مشکلاتی نیست که به عنوان مثال آن را بیان داشتیم، زیرا این مشکلات یا غیر آن تنها ظاهری از مشکلات ریشه‌ای است و ماموریت حقیقی اسلام پرداختن به این مشکلات ریشه‌ای و ارائه‌ی راه حل برای آن‌هاست تا به این پیچیدگی‌ها و مشکلاتی که امروزه بشریت را به ستوه آورده است، نیانجامد. چه در غرب یا چه در دنیایی که غرب بر آن مسلط است.

مسأله‌ی ریشه‌ای و اساسی در حیات بشریت در گذشته و حال و در آینده تا برپایی قیامت تنها مسأله‌ی عبادت یا مسأله‌ی معبود است.

به صورت یقینی معبود کیست؟ و به چه صورتی عبادت می‌شود؟ برهه‌ای زمانی به ویژه در غرب بر بشریت گذشت که تعدادی از نویسندگان و اندیشمندان به مردم می‌گفتند:

مسأله‌ی عبادت و معبود را رها کنید، زیرا که مسأله‌های بیهوده و بی‌فایده است. به زندگی خود مشغول شوید و از آن لذت ببرید و اگر خواستید، مطلقاً چیزی را عبادت نکنید.

این نویسندگان و اندیشمندان پنداشته‌اند که با این کار راه‌حل نهایی مشکل را ارائه می‌دهند و بیشترین حد ممکن از خوشبختی در زمین را به بشریت می‌بخشند و به مردم فرصتی اعطاء می‌کنند که در گذشته برایشان فراهم نشده است تا به بهترین شکل و به دور از قید و بندهای دین به زندگی خود پردازند و تا مسأله‌ی عبادت به شیطان واگذار شود.

این نوع از تفکر همزمان شامل دو توهم بزرگ می‌باشد.



اما توهم نخست، چیزی است که شاید برای تمامی مردم در قرن هیجده و نوزده میلادی واضح و روشن نبود، آنگاه که این فریادها در غرب اوج می‌گرفت. (توهم نخست) این گمان بود که انسانیت زمانی که دین را طرد می‌نماید، خوشبخت خواهد شد و حرکتی سازنده خواهد داشت.

غرب عملاً بعد از طرد دین پیشرفت علمی و تکنولوژی عظیمی به خود دیده است که این امر به مستقر نمودن این توهم در دل‌های مردم کمک نموده است، حال آن که مردم از این غافل مانده‌اند که دین ذاتاً آن چیزی نبوده است که در گذشته مانع حرکت آن‌ها شده است بلکه تنها این تفسیرات بشری و اشتباه بوده است که در قرون وسطای تاریک در اروپا بر مانع‌شدن حرکت بشر به سوی جنبش و پیشرفت عمل نموده است، چنان که از حقیقتی مهم‌تر از آن غافل ماندند و آن حقیقت این است که پیشرفت علمی و تکنولوژی‌ای که اروپا بعد از طرد دین خود به دست آورد تنها عنصر حیات نیست و نه حتی عنصر اول! و این که به تنهایی حیاتی بشری و سالم را بنیان نمی‌گذارد! و این همان حقیقتی است که مردم در غرب دارند با وضوح روزافزون در زمان حاضر درک می‌نمایند، هنگامی که درک کردند که فقدان ارزش‌های روحی و معنوی در حقیقت مسئول اول حالت‌های نگرانی و استرس و جنون و خودکشی و بیماری‌های روانی و عصبی و به ویژه احساس جوانان به سردرگمی و تباهی است و تمامی این‌ها اموری هستند که با وجود این همه پیشرفت مادی که در دو قرن اخیر به دست آمده است، امنیت و سلامتی و رفاه بشریت را تهدید می‌کند.

اما توهم دوم این گمان و تصور است که انسان می‌تواند مسأله‌ی عبادت را به شیطان بسپارد و مطلقاً بدون عبادت زندگی نماید! که این توهمی ساده‌لوحانه است که هرکسی که به مطالعه‌ی تاریخ بشری از زمان‌های آغازین و شناخته‌شده‌ی آن تا زمان حاضر می‌پردازد، نمی‌تواند به آن گوش



فرا دهد. زیرا «عبادت» در هر صورتی که باشد هرگز در گذشته و حال از حیات «انسان» جدا نشده است، حتی زمانی که انسان به خودش می‌گوید: هرگز مطلقاً چیزی را عبادت نمی‌کنم، چنان که توهم می‌کند بدینگونه از مسأله‌ی عبادت رهایی نیافته است، بلکه فقط معبود را تغییر داده است! و نفس خود یا هوی و هوسش را إله و معبودی قرار داده است که حیاتش به مقتضای آن حرکت می‌نماید! به راستی که عبادت آنچنان که گاهی اوقات در هنگام سخن‌گفتن از آن به ذهن مردم خطور می‌کند، منحصر در شعائر تعبیدی همانند نماز یا مراسم عبادی یا تقدیم قربانی نیست، بلکه عبادت در اصل همان اطاعت و پیروی است، همراه ایمان به این که اطاعت فرمانروا به هر دلیلی از دلایل به خاطر ذات وی واجب است.

عبادت به این مفهوم بخشی جدانشدنی از ساختار انسان و وجود او بر روی زمین است زیرا که جزیی از عناصر نفس اوست و بر اساس این مفهوم انسانی وجود ندارد که عبادت نکند هرچند که چیزی غیر از این را برای خودش ادعا نماید. اینگونه است که انسان طبق فطرت خویش عابد است چه بپسندد یا نه و چه با آگاهی آن را درک نماید یا درک ننماید. بلکه چیزی که از یک انسان نسبت به انسان دیگری یا از یک حالت به حالت دیگری تفاوت می‌کند. ماهیت إله معبود یا صورتی است که آن إله با آن عبادت می‌شود. بنابراین از یک طرف انسانی وجود دارد که خداوند را عبادت کرده است و انسانی که إله دیگری یا آلله (خدایان) دیگری غیر خداوند را عبادت می‌نماید حال هر اسم و صفت و طبیعتی که داشته باشد و از طرف دیگر عبادتی صحیح برای خداوند و عبادتی منحرف یا اشتباه وجود دارد و حیات بشری در تمام احوال خود از یکی از این حالت‌ها خارج نمی‌شود!

اسلام این حقیقت را به ما می‌آموزد. بخش بیشتر قرآن چه آنچه در مکه نازل شده و چه آنچه در مدینه نازل گشته است به این مسأله توجه دارد: إله



و خدایی که شایستگی عبادت را دارد کیست و به چه صورتی شایسته است که عبادت شود، با وجود این حقیقتی که به آن اشاره شد و آن این که انسان در تمام حالت‌های خود عابد است، حال یا این که انسان عابدی برای خداوند می‌باشد و یا این که عابدی برای چیزی همراه خدا یا غیر از خدا می‌باشد و هر دو یکسان است! اسلام به ما می‌آموزد که خداوند یعنی آفریننده و تدبیرکننده‌ی امر هستی، تنها کسی است که شایستگی عبادت را به صورت یگانه و بدون شریک دارد و اسلام بینش و عقل‌های ما را بر آیات خداوند در هستی باز می‌کند تا در آن‌ها تدبر نماییم و از میان تدبر خود نسبت به آن‌ها بفهمیم که این هستی نمی‌تواند جز یک آفریدگار داشته باشد. اینگونه است که اگر بیش از یک اراده در ساخت و پیشبرد هستی مشارکت نماید این هماهنگی ملموس در ترکیب این هستی و نظم حرکت دقیق آن نمی‌تواند، موجود باشد:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ [الأنبياء: ۲۲].

«اگر در آسمان‌ها و زمین، غیر از یزدان، معبودها و خدایانی می‌بودند و (امور جهان را می‌چرخاندند) قطعاً آسمان‌ها و زمین تباہ می‌گردید.»

﴿إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ [المؤمنون: ۹۱].

«اگر خدایی با او می‌بود، هر خدایی به آفریدگان خود می‌پرداخت (و در نتیجه هر بخشی از جهان با نظام خاصی اداره می‌گردید) و هریک از خدایان بر دیگری برتری و چیرگی می‌جست و نظام عالم از هم گسیخته می‌شد و جهان هستی به تباہی می‌کشید.»

﴿مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَوتٍ فَأَرْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ﴾

[الملک: ۳].



«آن که هفت آسمان را بالای یکدیگر و هماهنگ آفریده است. اصلاً در آفرینش و آفریده‌های خداوند مهربان خلل و تضاد و عدم تناسبی نمی‌بینی. پس دیگر باره بنگر (و با دقت جهان را واری کن) آیا هیچگونه خلل و رخنه‌ای می‌بینی؟»
از آن جا که امکان نداشت که این هستی از دو اراده‌ی متفاوت سرچشمه بگیرد و جز یک خالق وجود نداشته باشد بنابراین، او تنها کسی است که شایسته‌ی عبادت می‌باشد و تمام اشیاء و موجودات غیر از خداوند در حقیقت آفریده‌های او هستند که شایسته نمی‌باشند همراه خالق یا بدون او عبادت شوند و بدین ترتیب عبادت آن‌ها از اساس باطل است و برای انسان عاقل زبیده نیست که به عبادت آن‌ها روی بیاورد.

هنگامی که این حقیقت قطعی گشت، قرآن به بخش دیگر مسأله که بیان صورت صحیح عبادت خداوند است، منتقل می‌شود و توحید عبادت را مورد تاکید قرار می‌دهد، آنچنان که قبلاً بر وحدت الوهیت تاکید کرده بود.
عبادت صحیح خداوند در دو بخش متکامل نمود، پیدا می‌کند که هیچکدام از آن دو از دیگری جدا نمی‌باشد و هیچکدام بی‌نیاز از دیگری نمی‌گردد.

نخست: ارائه‌ی شعائر تعبدی برای خداوند تنها و بدون شریک.

دوم: پیروی از ما أنزل الله و تحکیم آن در واقعیت حیات.

پس نماز برای یک بت یا چیزی یا شخصی یا تقدیم قربانی برای او یا متوجه ساختن دعا برایش، فاسدکننده‌ی عقیده و عبادت است و برگزیدن منهجی برای حیات به جز منهج ربّانی نیز فاسدکننده‌ی عقیده و عبادت است و با آن تفاوتی نمی‌کند و به وسیله‌ی این شیوه عبادت و گرایش یکی می‌شود.

بنابراین إله و معبودی که انسان در نماز و عباداتش متوجه آن می‌شود، همان إله و خدایی است که به او روی می‌آورد و متوجه او می‌شود در حالی



که او علم می آموزد و برای طلب روزی تلاش می کند و برای بهره گرفتن از انرژی های هستی به منظور آبادانی زمین می کوشد و می خورد و می نوشد و به انجام فعالیت جنسی خود می پردازد و او با همسر و فرزندان در درون خانواده و با دیگر افراد در جامعه و با برخی دیگر در میان جوامع و ملت ها و حکومت ها چه در صلح و چه در جنگ برخورد می نماید:

﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٢﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ ﴿١٦٣﴾﴾ [الأنعام: ۱۶۲-۱۶۳].

«بگو: نماز و عبادت و زیستن و مردن من از آن خدا است که پروردگار جهانیان است و هیچ شریکی ندارد».

لازمه ی این امر، آن نیست که در حال انجام هر یک از این فعالیت های متعدد نام خداوند ذکر شود و نه این که نام خداوند بر ورقی نوشته شود که آن را در ثبت آنچه که به این چیزها مربوط است به کار می گیرد، بلکه لازمه ی حقیقی آن این است که در کنار یاد و ذکر خداوند با زبان، در قلب و درونش نیز او را ذکر نماید و این که صورتی عملی و واقعی برای این ذکر که همانا پایبندی در تمامی این ها به اوامر خداوندست، باشد و اوامر خداوند در اسلام مربوط به تمامی این امور است و در جای خود امور حلال و حرام و جایز و ناجایز را بیان داشته است.

هرگاه این امر اتفاق بیافتد چیزی بسیار عظیم در حیات انسان روی می دهد.

پیش از هر چیزی این امر روی می دهد که انسان عبادت صحیح و واجب بر خویش را به درگاه خالقش تقدیم می دارد، زیرا انسان اگر در ساعتی از روز در نماز یا شعائر دینی خداوند را عبادت نماید، سپس در بقیه ی روز و بقیه ی عمر خود از عبادت او روی گردان شود، خداوند را به صورت شایسته نشناخته است! در حالی که خداوند سبحان می فرماید:



﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶].

«و جنیان و انسان‌ها را جز برای عبادت خویش نیافریدم».

با این مفهوم وسیع از عبادت است که نماز و شعائر و زندگی و مرگ را دربر می‌گیرد و از طرف دیگر این کار به منزله‌ی عبادت دو إله و خدا می‌باشد: خدایی که در عبادتگاه با نماز و شعائر دینی عبادت می‌شود و إله و خدای دیگری (یا خدایانی متعدد که در نهایت یکی است) به وسیله‌ی اطاعت و پیروی در بقیه‌ی امور حیات عبادت می‌شود، حال آن که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَقَالَ اللَّهُ لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَإِنِّي

فَأَرْهَبُونَ﴾ [النحل: ۵۱].

«خدا گفته است که دو معبود دوگانه برای خود برنگزینید، بلکه خدا معبود یگانه‌ای است (که منم آفریدگار کایناتم) و تنها و تنها از من بترسید و بس».

درک و احساس قلب بشری از عظمت خداوند خالق و قدرت خیره‌کننده و آشکارش در آفرینش هستی بر این صورت شگفت از دقت و نظم و هماهنگی و آفرینش موجودات زنده همچون گیاه و حیوان و انسان... تمامی این‌ها به عبادت این خدای عظیم به آنچه که شایسته‌ی ذات پاک و بلندمرتبه‌ی اوست، می‌انجامد یا زبینه است به آن بیانجامد و این امر به وسیله‌ی عبادت زودگذر در یک لحظه و سپس روی گردانی از عبادت او در بقیه‌ی روز و بقیه‌ی زندگانی انجام نمی‌پذیرد.

صرف‌نظر از پاداش ربانی بر این عبادت، لازمه‌ی اقدام به «احساس وظیفه sense of duty به صورت خودبخود، رسانیدن امانت‌ها به صاحبانش است:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ [النساء: ۵۸].



«بی‌گمان خداوند به شما امر می‌فرماید که امانت‌ها را به صاحبان امانت برسانید» و چه کسی غیر از این خدای توانا و عظیم است که شایستگی عبادت همیشگی و خالصانه را دارد؟

خداوند ﷻ به واسطه‌ی رحمت خویش بر مردم مرحمت می‌فرماید، به این که آن‌ها هنگامی که این امانت که همان عبادت به مفهوم وسیع و شامل یا به مفهوم کلی و موحد آن است را به انجام می‌رسانند به آنان بهشت‌هایی را پاداش می‌دهد که در زیر آن‌ها نهرها جاری است و در آن‌ها جاویدان می‌مانند و برایشان تمام آینده‌ی حیات بعد از مرگ‌شان را تأمین می‌نماید؛ حیاتی که طولانی‌ترین زمان حیات انسان است و شایسته است که انسان برای در امان ماندن آن از هر بدی تلاش نماید.

اما توحید عبادت این جا در زندگانی دنیا، چیزهای بسیار و مهمی را در حیات انسان انجام می‌دهد.

توحید عبادت اولاً به انسان آرامشی روانی می‌بخشد که انسان خارج از چارچوب ایمان آن را ندارد، به گونه‌ای که تمامی داروهای «روانگردان» و نه شراب و نه مواد مخدر و نه غرق شدن در خوشی و لذت حسی آن را به وی نمی‌دهد، زیرا تمامی این‌ها وجود حالتی را تاکید می‌نماید که انسان می‌خواهد از آن فرار کند، اما این چیزها نه آن حالت را از بین می‌برد و نه آن را درمان می‌کند، بلکه آرامش از ایمان و از ذکر خداوند می‌آید چنانکه قرآن بیان می‌دارد:

﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ [الرعد: ۲۸].

«آن کسانی که ایمان می‌آورند و دل‌هایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند. هان! دل‌ها تنها با یاد خدا آرام می‌گیرند».



این آرامش تسلیم شدن احمقانه در برابر رویدادها نیست، بلکه حرکت در اطراف زمین به خاطر تلاش برای روزی و جهاد در راه خدا برای برپایی عدل ربّانی در زمین و مبارزه با هر نوع ظلمی که خداوند را به خشم می‌آورد و علم‌آموزی و آبادانی زمین به همراه اطمینان در تمامی این‌ها به خداوند است، زیرا که او تنها کسی است که همه چیز در دست اوست و سرنوشت همه چیز به او بر می‌گردد و چون که مومن، مطمئن است به این که خداوند همیشه جز خیر برای او نمی‌خواهد و بدین دلیل است که در واقعیت زمین تلاش می‌کند به دنبال روزی بدون نگرانی، طلب علم بدون نگرانی، جهاد در راه خدا بدون نگرانی و تمدنی بدون نگرانی روی دهد، چنان که این امر عملاً یک بار در تاریخ به دست نسل‌های نخستین مسلمانان به وقوع پیوست.

تا چند وقت پیش نویسندگان و متفکران، این عصر را مدح و ستایش می‌کردند برای این که عصر نگرانی است و آن را نگرانی خلاق نام می‌نهادند! ولی نظر آن‌ها برگشت و فهمیدند که جرعه‌ای سمّی است هر چند که اندازه‌اش بسیار ناچیز باشد! و این که این سرخوشی و هیجانی که ایجاد می‌کند، نشاطی حقیقی و خلاق نیست، بلکه تنها یک عارضه‌ی بیماری است که طولی نمی‌کشد به مشکلات دیگری می‌انجامد که امنیت و سلامت روانی انسان را از او می‌گیرد.

نویسندگان و متفکران اظهار داشته‌اند که آن امر ملزم و همراه تمدن است چه ذاتا زیانبار باشد یا سودمند و این تشخیصی است که دقت علمی ندارد. زیرا ملزم تمدنی است که در دنیای ماده زندگی کرده است و جانب روح را نادیده می‌انگارد، چون که این تمدن از یک طرف فاقد منهجی است که آرامش واقعی را می‌بخشد و از طرف دیگر نفس انسان را میان دو إله و خدا تقسیم می‌کند: خدایی که مدتی کوتاه در عبادتگاه عبادت می‌شود و خدای دیگری که بر واقعیت حیات حکم می‌نماید، علاوه بر این که این



خدای آخری که بیشتر همراه انسان می‌باشد، خدایی سنگدل است که نه رحمی دارد و نه به بندگان خود آرامش و اطمینان می‌بخشد در حالی که در تاریخ، تمدنی شکوفا در گذشته وجود دارد که این نگرانی مهلک را احساس نمی‌کرد، زیرا که آن تمدن در آرامش و اطمینان به ذکر خداوند به سر می‌برد! دوماً توحید عبادت در درون نفس و در واقع حیات بین چیزهای زیادی وحدت به وجود می‌آورد که انحرافات بشری معاصر به شکل ناحق میان آن‌ها جدایی می‌اندازد، در حالی که اصل در آن‌ها پیوند است نه جدایی:

* بین جسم و ماده و جسم و روح وحدت ایجاد می‌کند.

* بین دین و دانش و دین و آبادانی زمین وحدت به وجود می‌آورد.

* بین دین و زندگانی.

* در آخر هم بین دنیا و آخرت وحدت به وجود می‌آورد.

باید سخنی کوتاه در مورد هر یک از انواع این وحدت که اسلام تقدیم می‌دارد را بیان داریم.

اما روح و جسم یا روح و ماده هر دو در ترکیب و ساختار بشری اصیل هستند:

﴿إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّيْ خَلِقُ بَشَرًا مِّنْ طِيْنٍ ﴿۷۱﴾ فَاِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ

فِيْهِ مِنْ رُّوْحِيْ فَاقْعُوْا لَهٗۤ سَلٰجِدِيْنَ ﴿۷۲﴾ [ص: ۷۱-۷۲].

«وقتی که پروردگارت به فرشتگان گفت: من انسانی را از گل می‌آفرینم، هنگامی که آن را سر و سامان دادم و آراسته و پیراسته کردم و از جان متعلق به خود در او دمیدم، در برابرش سجده (ی بزرگداشت و درود) ببرید».

هر دو از زمان تولد انسان به هم مرتبط بوده است و از هم جدا نمی‌شوند و تمام تاریخ انسان مصداق این حقیقت است، اما جاهلیت‌های تاریخ همیشه به سوی جدایی‌انداختن میان آن دو به وسیله‌ی اختصاص دادن راهی به آن دو که جدای از دیگری می‌باشد و با بزرگ‌نمایی یکی از آن دو در مقابل طرف دیگر گام بر می‌دارند.



برخی از جاهلیت‌های تاریخ به بزرگ‌نمایی جانب روح بر مبنای این که جوهر و اساس حقیقی در انسان است، می‌پردازد و جسم را تحقیر می‌کند و آن را خوار می‌شمارد و بر این مبنا به او می‌نگرد که پلید بوده است و شایستگی احترام را ندارد، بلکه حق آن تحقیرکردن و پستی و رنج و شکنجه است:

چنان که این جاهلیت‌ها جانب مادی حیات را نیز به این اعتبار که جانب همراه جسم است، یعنی همراه گِل، تحقیر می‌نماید!

جاهلیت‌های دیگری به بزرگ‌نمایی جانب جسم و لذت حسی پرداخته و اینگونه به شمار می‌آورد که همان اصل است و این که روح خیالی زیباست که هیچ واقعیتی ندارد! یا این که امر ثانوی در حیات انسان است! یا این که مانعی برای حرکت است! و بدین دلیل توجه زیادی به تولید مادی و آبادانی مادی می‌دهد و تقریباً تولید روحی و آبادانی روح را نادیده می‌گیرد.

وجود هر یک از آن دو مبتنی بر اساسی باطل است، یعنی فرض وجود این تناقض بین جسم و روح که هیچ راهی جز با سرکوب یکی از آن دو و به نفع دیگری برای سازش میان دو عنصر آن وجود ندارد، یا این که جسم سرکوب می‌شود تا روح به حرکت درآید و یا این که روح سرکوب می‌گردد تا حرکت مادی تحقق پیدا کند.

اما چیزی که در عالم واقعیت روی می‌دهد این است که سرکوب در هر دو حالت به خیر نمی‌انجامد.

سرکوب جسم و کشتن سرزندگی آن علاوه بر مخالفتش با فطرت منجر به تعطیلی توانایی‌های بشری و به تاخیر انداختن مادی و تمدنی و نیز فقر و بدبختی و افسردگی و بدبینی و ناامیدی می‌شود!

سرکوب روح و محو نمودن شفافیت آن از یک طرف به نگرانی روانی می‌انجامد و از طرف دیگر منجر به حرص و سیری‌ناپذیری جسمی می‌گردد



که هر قدر در شهوت‌ها غرق شود از آن سیر نمی‌گردد و منجر به هجوم به کالاهای زمین می‌شود که حتماً به نزاع در چارچوب افراد و جماعت‌ها و حکومت‌ها و ملت‌ها خواهد انجامید!

تمامی این‌ها عارضه‌هایی بیماری وار هستند که دلالت می‌کند بر این که اگر مخالفت با فطرت روی دهد اختلال و آشفتگی در پی دارد و اسلام جایگزین متعادلی اعطاء می‌نماید که بین روح و جسم انس و الفت ایجاد کرده است و میان آن دو تناقض و نزاع به وجود نمی‌آورد! اسلام هرگز وجود این تناقضی که هیچ راهی برای سازگاری میان دو عنصر آن وجود نداشته باشد را به رسمیت نمی‌شناسد.

بله در حقیقت جسم و روح دو عنصر متفاوت هستند ولی هر دو در انسان آمیزش یافته‌اند و آشفتگی و اضطراب به خاطر اجتماع آن دو در ساختار بشری موحد روی نمی‌دهد، بلکه بخاطر طغیان و سرکشی یکی از آن دو بر دیگری به وقوع می‌پیوندد و این هم به واسطه‌ی این است که انسان تعادل فطری خود را که خداوند عز و جلاله وی را با آن نظم و تعادل و تناسب بخشیده است، از دست می‌دهد:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّبَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ ﴿٦﴾ الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ ﴿٧﴾﴾ [الانفطار: ۶-۷].

«ای انسان! چه چیز تو را در برابر پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته است و در حق او گولت زده است پروردگاری که تو را آفریده است و سپس سر و سامان داده است و بعد معتدل و متناسبت کرده است.»

بنابراین تعادل در اصل و اساس آفرینش ربانی است اما انسان به خاطر جهالت خویش است، که این تعادل را مختل می‌سازد و در این هنگام آشفتگی و اختلال در ساختار نفس و در واقعیت حیات روی می‌دهد، چنان که واقعیت ملموس بر آن تصریح می‌نماید و آن چنان که نویسندگانی همانند



آلکس کارل که پزشکی دانشمند است نه شاعر و هنرمند! در کتاب شگفت خود «انسان این ناشناخته» بیان داشته است که:

جهل شدید ما به طبیعت انسان و بی‌توجهی ما به عنصر روحی در وی و ایجاد نظام اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ما مبنی بر این جهل همان چیزی است که ما را واداشته است که هر قدر از لحاظ علمی و تمدنی پیشرفت نماییم از لحاظ انسانی در سراسیمه‌ی سقوط فرو رویم!

اسلام تنها چیزی است که تعادل و توازی که خداوند عز وجل انسان را با آن آفریده است به او برمی‌گرداند و این را با اجرایی واقعی و ساده، ولی دارای تاثیر عمیق انجام می‌دهد: یعنی شرکت‌دادن روح و جسم در تمامی امور حیات است!

نماز تنها تسبیحی روحی نیست بلکه در کنار آن، حرکاتی است که جسم با قیام و رکوع و سجود اقدام به آن می‌نماید، در کنار تدبری عمیق و آگاهانه که عقل در آیات به کار رفته در نماز آن را انجام می‌دهد.

غذا و نوشیدنی و اعمال جنسی از طرف دیگر حرکتهای جسمی محض نیست، بلکه در کنار آن توجهی روحی است که نام خداوند برای تزکیه و پاکی‌شان بر آن‌ها خوانده می‌شود و در آن‌ها به حلال و حرام پایبند می‌گردد و در نتیجه با خداوند پیوند می‌یابد.

بین دین و دانش و دین و آبادانی زمین وحدت به وجود می‌آورد:

هر عملی از اعمال انسان به صورت مطلق باید بین این دو طرف (روح و جسم) قرار گیرد و بدین ترتیب داخل در این نظام فراگیری می‌شود که روح را به جسم و روح را به ماده و زمین را به آسمان پیوند می‌دهد! و همچنین امر دین و علم را!

در حقیقت در انسان گرایشی فطری به عبادت یعنی به دینداری وجود دارد حتی اگرچه عبادت فاسد و منحرف از حق باشد! و همچنین در انسان



گرایش فطری به شناخت رازهای هستی مادی پیرامون خود و تحت تسلط درآوردن آن‌ها دارد و این دو گرایش در فطرت در یک درجه‌ی برابر، اصیل هستند و هیچ تناقض و تضاد و نزاعی بین آن دو وجود ندارد. اما انحرافات بشر است که امکان دارد میان این دو گرایش فطری، نزاع و جدایی بیاندازد و این انحراف عملاً در اروپا در آغاز جنبش اتفاق افتاد، هنگامی که علمای دین به جنگ دانش و دانشمندان به پا خاستند و دانشمندی همانند کوپرنیک و گالیله و گوردن براون را تهدید به سوزندان و شکنجه و قتل نمودند تنها به این دلیل که آن‌ها به افکاری علمی فرا خواندند که گذر زمان بعدها درستی‌شان را ثابت کرد.

شاید خارج از موضوع ما باشد اگر بگوییم سرچشمه‌ی این نزاع تعصب دینی حقیقی بود، زیرا این علمای دین با این علم به جنگ برخاستند چون که همانطور که تاریخ ثابت کرده است، آن علم از علمای مسلمان گرفته شده بود!

این نزاع هر سببی که داشت سببش دین آسمانی نازل شده نبود، بلکه ناشی از انحراف‌های بشری محض بود که هیچ ارتباطی با حقیقت نازل شده از نزد خداوند عز و جل نداشت و هر اندازه که زمان پیش می‌رفت جدایی و نزاع افزایش می‌یافت، تا این که ذکر نام خداوند در بحث و تحقیق در حس مرد عادی اروپایی اختلال و عیبی در روح بحث علمی به شمار می‌آمد و نیز اشتباهی به شمار می‌رفت که شایسته نبود بین دو عنصر غیر قابل ترکیب روی دهد آنچنان که داروین در یکی از کتاب‌های خود می‌گوید:

«تفسیر رشد و تکامل به دخالت اراده‌ی الهی به منزله‌ی وارد نمودن یک عنصر خارق العاده در یک وضعیت مکانیکی محض است».

این تصور اشتباه از موضوع حتی اگر امری واقعی در اروپا باشد مسیر خود را بدون اختلال در تعادل انسانی نمی‌پیماید، زیرا باعث وقوع نزاع و از



هم‌گسیختگی درون نفس میان دو عنصر اصیل در آن می‌شود که هر یک از آن دو نیازمند اشباع است. بنابراین، هنگامی که فرد احساس می‌کند که سیری نیاز روحی‌اش امری خارج از چارچوب علم است و سیری نیاز علمی‌اش امری خارج از چارچوب دین است و در همین زمان احساس می‌کند که آن دو، دو مسیر جدای از هم و بدون ارتباط هستند. در حقیقت عابدی برای دو خدای مخالف و ضد هم می‌شود که هریک از آن دو خواهان رفتار و منهج تصویری است که با خواسته‌های خدای دیگر متفاوت است، در حالی که او بی‌نیاز از عبادت هر دو خدا نمی‌باشد! که در این صورت بین آن دو چه بداند و چه نداند پاره پاره می‌شود و این یکی از عناصر نگرانی در ساختار روانی او می‌شود. سپس هرگاه که او مغلوب شود غالباً مغلوب و تسلیم خدای علم می‌شود، زیرا که علم همان است که او را به خواسته‌های زندگی روزانه‌اش مجهز نموده است و خدای دین را طرد می‌نماید، چون که دین در حق او متعلق به دنیای دیگری است که در این لحظه حاضر نیست. تازه اگر مطلقاً به این جهان دیگر ایمان بیاورد.

اسلام با وجود سادگی فطری خود این تناقض را با اجرای واقعی و ساده و در همین حال با تأثیری عمیق از بین می‌برد. خداوندی که انسان در نمازش عبادت می‌کند، همان خدایی است که اولین بار به انسان معرفت و شناخت ارزانی داشت و همان کسی است که اکنون نیز او را به سوی یادگیری و شناخت دعوت می‌کند.

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ [البقرة: ۳۱].

«و تمام اسم‌ها را به آدم آموخت».

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾ [العلق: ۱-۵].



«بخوان به نام پروردگارت. آن که (همه‌ی جهان را) آفریده است، انسان را از خون بسته آفریده است. بخوان! پروردگار تو بزرگوarter و بخشنده‌تر است، همان خدایی که به وسیله‌ی قلم (انسان را تعلیم داد و چیزها به او) آموخت، بدو چیزهایی را آموخت که نمی‌دانست».

و او را به تدبیر در رازهای هستی فرا می‌خواند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [البقرة: ۱۶۴].

«همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز، و کشتی‌هایی که در دریا روانند با آنچه به مردم سود می‌رساند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده که با آن زمین را پس از مردنش زنده نموده، و انواع جنبندگان را در آن پراکنده کرده و (در) تغییر مسیر بادها و ابرهایی که در میان زمین و آسمان‌ها مسخرند، بی‌گمان نشانه‌هایی است برای مردمی که تعقل می‌کند و می‌اندیشند».

و به او می‌گوید که خداوند تمامی هر آنچه که در آسمان‌ها و زمین است را مسخر وی نموده است:

﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ﴾ [الجاثية: ۱۳].

«و آنچه که در آسمان‌ها و آنچه که در زمین است همه را از ناحیه‌ی خود، مسخر شما ساخته است».

او باید این سنت‌های هستی را فرا گیرد، سنت‌هایی که خداوند با آن‌ها امور این هستی را پیش می‌برد تا این تسخیر با تلاش جسمی و عقلی او محقق شود:



﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ﴾ [الملك: ۱۵].

«او کسی است که زمین را رام شما گردانیده است. در اطراف و جوانب آن راه بروید و از روزی خدا بخورید». و بدینگونه مقصد و خدا یکی می‌شود. معرفت بشری به زور و اجبار از طرف خداوند ﷻ به سرقت نرفته است آنچنان که افسانه برومیثیوس تصور می‌کند، بلکه هدیه‌ای ربّانی است که خداوند آن را به انسان بخشیده است و انسان نیازی ندارد که خداوند را نافرمانی کند تا علم بیاموزد، زیرا خداوند همان کسی است که او را به معرفت و شناخت امر می‌فرماید! و پیامبر ﷺ نیز می‌فرماید: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ»، «طلب علم واجب است» و انسان احساس گناه نمی‌کند، هنگامی که انرژی‌های آسمان و زمین را برای سود و منفعت او مسخر می‌کند و او این کار را انجام نمی‌دهد برای سرکشی بر اراده‌ای ربّانی که خواستار سرکوبی و نابودی اوست، آنگونه که افسانه‌های یونانی ارتباط انسان با خدایان را تصور می‌نماید، زیرا خداوند ﷻ آن کسی است که انرژی‌های این هستی را برای انسان مسخر کرده است و او را به آبادانی زمین امر نموده است:

﴿هُوَ أَنْشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾ [هود: ۶۱].

«او است که شما را از زمین آفریده است و آبادانی آن را به شما واگذار نموده است» و نیز احساس نمی‌کند که دو خدا را عبادت می‌کند که هر یک از آن دو خواسته‌هایی متفاوت از دیگری دارند، بلکه او خدای واحدی است که خواسته‌هایش در هر حالت واحد است. خواسته‌هایش در نماز تقوای خداوند است و خواسته‌هایش در علم نیز همان تقوای خداوند است. بنابراین ثمره و نتایج این علم به ناحق در طغیان و سرکشی در زمین به کار نمی‌رود آنچنان



که امروزه انرژی هسته‌ای به کار می‌رود و در به فسادکشاندن عقاید به کار گرفته نمی‌شود، آنچنان که القائنات داروینیسیم در فروپاشی عقیده به کار گرفته شد و در فاسدکردن اخلاق استفاده نمی‌شود آنگونه که قرص‌های ضد بارداری برای تشویق فاحشه‌گری به کار می‌رود و آنچنان که رسانه‌های جمعی در انتشار جرم و جنایت و برانگیختن شهوات استفاده می‌شوند!

همچنین انسان احساس نمی‌کند که تنها نادانی و ناتوانی هستند که انسان را تسلیم و مطیع خداوند می‌نمایند آنچنان که جولیان هکسلی در کتاب خود (Man in the Modern World) می‌گوید:

«انسان هرگاه که علم می‌آموزد و بر محیط چیره می‌شود بر خداوند سرکشی و نافرمانی می‌نماید و خود، خدا می‌شود».

بلکه هر قدر علم او افزایش می‌یابد بیشتر به خدا نزدیک می‌شود و بیشتر تقوای او را پیشه می‌کند:

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ [فاطر: ۲۸].

«تنها بندگان دانا و دانشمند از خداوند می‌ترسند» و از پروردگارش می‌خواهد که علم او را زیاد نماید:

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ [طه: ۱۱۴].

«و بگو: پروردگارا! بر علم من بیفزای» و در این صورت قلب او در حالت علم‌آموزی پیوسته با خداوند مرتبط بوده است و با اطمینان در زمین حرکت می‌کند، درحالی که ثمره و نتیجه‌ی علم را مسخر امور خیر می‌نماید، همانطور که با اطمینان به خدا در نماز می‌ایستد.

همچنین اسلام بین دین و حیات وحدت به وجود می‌آورد:

حیات در اروپا برای شرایطی بومی که در اصل دین نیست از چارچوب دین خارج شده است و تصور شخص غربی این است که دین رابطه‌ی بین بنده و پروردگار بوده است و جایگاه آن قلب است و این که حیات تلاشی



بشری و خالص است که هیچ ارتباطی به خداوند ندارد، تصویری اشتباه است که انسان غربی از نزد خود و نه به امری از وحی آسمان آورده است و هنگامی که شخص غربی تلاش می‌کرد که برای تصور خود به سخن منسوب به عیسی علیه السلام استناد کند:

«ما لقیصر لقیصر وما لله لله».

«آنچه از آن سزار است تنها متعلق به اوست و آنچه که از آن خداست تنها متعلق به اوست».

در این صورت او هیچگاه تصور نمی‌کرد که مسیح به مردم می‌گوید که خداوند، پروردگار آسمان و سزار، پروردگار زمین است که در زمین به میل خود دست می‌برد! زیرا که این برخلاف اصل تمام ادیان است که می‌گوید مالکیت آسمان‌ها و زمین از آن خداوند است و سزار و تمامی اهل زمین می‌بایست تسلیم حکم خداوند شوند، بلکه مفهوم این عبارت اگر نسبت آن به حضرت عیسی مسیح علیه السلام ثابت شود، این است که او پیروان خود را در روزی به اعلام جنگ علیه سزار امر نموده است و آنان را ارشاد می‌نماید که به سزار مالیات‌هایی را بپردازند که آن را تا زمان تاسیس حکومت در خواست می‌نماید؛ حکومتی که به ما انزل الله حکم می‌کند و خود سزار نیز مطیع حکم خداوند می‌گردد و این چنین چیزی در اسلام هم وجود دارد، خداوند قبل از برپایی حکومت اسلامی در مکه به مسلمانان فرمود:

﴿كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَعَآتُوا الزَّكَاةَ﴾ [النساء: ۷۷].

«دست از جنگ بدارید و نماز را برپا دارید و زکات مال بدر کنید».

اما یکی از مسلمانان هم از این ارشاد نفهمید که دین رابطه‌ای ویژه بین بنده و پروردگار بوده است و جایگاه آن قلب است، یا این که سزار یا دیگر مشرکان به میل خود بر واقع حیات حکم می‌نمایند!



بلکه این امر برای مرحله‌ای معین بوده است که بعد از آن برپایی جامعه‌ی اسلامی و حکومت اسلامی و تسلیم‌نمودن تمام حیات برای حکم خداوند ﷺ آمده است و این امر، با نازل کردن تشریحات و قوانین مفصلی که بر تمام واقعیت حیات حکم می‌کند، همراه بوده است.

از نتایج تفسیر اشتباه بشری از چارچوب و مقتضیات دین این بوده است که همواره حیات واقعی با مرور زمان بیشتر از دین فاصله گرفته است تا این که در عصر جدید کاملاً از چارچوب دین خارج شده است و سیاست بر منهج و روش ماکیاولی (مکتب و فلسفه‌ای که معتقد است هدف وسیله را توجیه می‌کند) قرار گرفت که دروغ، فریب، نفاق، خیانت، کشتار، ترور، نیرنگ و حيله در جهان سیاست را توجیه می‌کند، در حالی که تمام آن‌ها در دین خدا حرام است و اقتصاد بر ربا بنیان نهاده شد در حالی که در دین خدا حرام است و روابط اجتماعی بر نفاق اجتماعی به همراه گوشه‌گیری شخصی عاطفی و زشتی قرار گرفته است که هکلسالی در کتاب خود (Texts And Pretexts) در مورد آن می‌گوید:

«هر انسانی همانند جزیره‌ای تنها شده است که هیچ چیزی این جزیره را به جزایر پراکنده‌ی دیگر در اقیانوس حیات ربط نمی‌دهد، در حالی که این امر مخالف فرمان دین است و روابط جنسی بر بی‌بندوباری فحشاء قرار گرفته است و آن را اصلی به رسمیت شناخته‌شده قرار داده است، حال آن که در دین خدا حرام است».

سپس از نتایج تمامی این‌ها، فساد و بی‌بندوباری و آشوب و اضطرابی است که در واقع زمین موجود می‌باشد.

مخالفت با قوانین فطرت آنچنان که الکس کارل در کتاب خود «انسان این ناشناخته» می‌گوید، نمی‌تواند بدون مجازات شدید بماند، زیرا همانند قوانین طبیعت قاطع و سخت است! و این آشوب و این اضطراباتی که امروز



گستره‌ی زمین را در بر گرفته است در واقع مجازات شدید به خاطر مخالفت با قوانین فطرتی می‌باشد که خداوند جَلَّ جَلَلُهُ آن‌ها را آفریده است.

دانای به این فطرت تنها آفریدگار آن سبحانه و تعالی است نه انسان! بلکه انسان بسیار جاهل به نفس خود است، آنچنان که الکس کارل به حق تصریح می‌نماید، آنگاه که بیان می‌دارد که:

انسان چیزهای بسیار زیادی از هستی پیرامون خود یاد گرفته است اما جهل او به نفس خویش جهلی اصیل است که هیچ راهی برای غلبه بر آن ندارد، چون که او خود را از خلال شهوت‌ها و هواهای نفسانی‌اش می‌نگرد.

خداوند دانا به این فطرت و دانا به آنچه به مصلحت آن بوده است و آن را اصلاح می‌نماید، درحقیقت کسی است که این دین را نازل کرده است تا بر حیات واقعی‌اش حکم نماید آنچنان که به صورت یکسان بر ارتباط ویژه‌اش حکم می‌کند، اسلام با یک اقدام ساده و تاثیرگذار بین دین و حیات پیوند برقرار می‌نماید. چنانکه در همین حال بین دنیا و آخرت ارتباط ایجاد می‌کند.

بنابراین دین، عقیده و شریعت است؛ عقیده‌ای که بر رابطه‌ی قلب با خداوند حاکم بوده است و شریعتی که به نام خدا بر واقعیت حیات حکم می‌نماید، در هر دو حالت مقصد به سوی خداوند جَلَّ جَلَلُهُ می‌باشد و معبود یک خدا می‌باشد که در وقت نماز در عبادتگاه عبادت می‌شود و همان خدا با اجرای شریعتش در بقیه‌ی امور حیات عبادت می‌شود و بدین صورت سیاست، سیاستی اسلامی و اقتصاد، اقتصادی اسلامی و روابط جامعه، روابطی اسلامی و روابط دو جنس زن و مرد، روابطی اسلامی و فکر و هنر، اسلامی و همچنین دیگر انواع فعالیت بشری اسلامی می‌شود و این شریعت نازل شده است، سیاست، اقتصاد، اجتماع، روابط خانواده و ارتباط زن و مرد و روابط فکر و علم و هنر را در برگیرد، آنچنان که روابط بین المللی در صلح و جنگ را شامل می‌شود.



خداوند ﷻ که نازل‌کننده‌ی این شریعت است، می‌داند که در حیات بشر اموری ثابت وجود دارد و امور دیگری نیز هستند که رشد نموده است و تغییر می‌نماید و خداوند برای آن امور اراده نکرده است که متوقف شود و از رشد باز بماند، بنابراین در شریعت خود برای امور ثابت تفصیل‌های کامل و تغییرناپذیر و برای امور متغیر اصولی ثابت نازل می‌نماید، اما به این اصول ثابت در داخل چارچوب خود اجازه‌ی رشد مداوم را می‌دهد و این امر به واسطه‌ی اجتهاد و عقل مؤمن برای استنباط احکام متغیر از شریعت ثابت انجام می‌پذیرد، به گونه‌ای که موافق رشد صحیح کاروان حیات می‌باشد و این امر، تلاش عظیمی است که فقهای اسلام در طول تاریخ به آن اقدام نموده‌اند و بدینگونه میان دین و حیات ارتباط همیشگی صورت می‌گیرد:

حیات بر یک شکل و صورت متوقف نمی‌شود و همچنین در رشد خود از چارچوب دین خارج نمی‌گردد، چنان که خلیفه عمر بن عبدالعزیز فرموده است:

«يَجِدُ لِلنَّاسِ مِنَ الْأَقْضِيَةِ بِقَدْرِ مَا يَجِدُ لَهُمُ مِنَ الْقَضَايَا».

به همان اندازه که مسایل جدید برای مردم پیش می‌آید همان قدر هم احکام جدید یافت می‌شود.

در نهایت بین دنیا و آخرت وحدت به وجود می‌آورد:

همچنین از طریق این ارتباط، وحدت مسیر دنیا و آخرت صورت می‌پذیرد. نتیجه‌ی جدایی دین و دنیا در انحرافات بشری جدایی دنیا از آخرت در حس مردم بوده است و یا اعمالی مستقل گشته است که تنها به خاطر دنیا عمل می‌کند و یا اعمال دیگری که تنها به خاطر آخرت عمل می‌کند. و باهم جمع نمی‌شوند.



اسلام بر منهج خود مسیر دنیا و آخرت را یکی می‌کند و آن دو را یک مسیر قرار می‌دهد نه دو مسیر! مسیری که آغازش در دنیا و پایانش در آخرت است، اما همان مسیر است بدون تغییر:

﴿وَأَبْتَعُ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾
[القصص: ۷۷].

«به وسیله‌ی آنچه خدا به تو داده است، سرای آخرت را بجوی (و بهشت جاویدان را فرا چنگ آور) و بهره‌ی خود را از دنیا فراموش مکن».

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ [الأعراف: ۳۲].

«بگو: چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگانش آفریده است و همچنین مواهب و روزی‌های پاکیزه را تحریم کرده است؟ بگو: این چیزهای پاکیزه، برای افراد با ایمان در این جهان آفریده شده است، در روز قیامت این‌ها همه در اختیار مؤمنان قرار می‌گیرد».

در اسلام عملی که تنها برای دنیا باشد یا تنها برای آخرت وجود ندارد بلکه همیشه هم زمان برای دنیا و آخرت است!

نمازی که گمان می‌رود تنها برای آخرت است، در همین وقت برای دنیا نیز هست، زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾ [العنکبوت: ۴۵].

«بی‌گمان نماز از فحشاء و عمل زشت باز می‌دارد».

نهی از فحشاء و منکر باید این‌جا در این دنیا باشد، یعنی این‌که نماز ثمره و نتیجه‌ای موردنظر دارد که این‌جا در حیات دنیا انجام می‌گیرد و در آخرت به آن پاداش داده می‌شود.



روابط جنسی که گمان می‌رود تنها برای دنیا است، در حس مسلمان به آخرت هم ارتباط دارد. پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«وَفِي بُضْعِ أَحَدِكُمْ صَدَقَةٌ. قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَيُّنَا أَحَدُنَا شَهْوَتُهُ وَيَكُونُ لَهُ فِيهَا أَجْرٌ؟ قَالَ: أَرَأَيْتُمْ لَوْ وَضَعَهَا فِي حَرَامٍ أَكَانَ عَلَيْهِ فِيهَا وَزْرٌ، فَكَذَلِكَ إِذَا وَضَعَهَا فِي الْحَلَالِ كَانَ لَهُ أَجْرٌ.»

«همبستری شما با زن صدقه دارد، گفتند: ای رسول خدا! این که یکی از ما شهوت خود را ارضا می‌نماید اجر و پاداش دارد؟! فرمود: به نظرتان اگر آن را در حرام به کار گیرد، گناهکار نمی‌شود؟ گفتند: بله! فرمود: پس اگر آن را در حلال ارضا نماید، صاحب اجر می‌گردد!»

این چنین دنیا در حس مسلمان از طریق پایبندی‌اش در تمامی امور خود به ما انزل الله (حکم خدا) به آخرت ارتباط پیدا می‌کند. بنابراین، در دنیا به خاطر دنیا عمل می‌کند، در حالی که تا زمانی به مقتضای اوامر خداوند عمل می‌کند، قلب او در انتظار پاداش خداوند ﷻ در آخرت است.

پایان

